

## سر نوشت گندوها « قصه » - جلال آل احمد

۹۸ صفحه قطع رقی - ( با ۱۱ تصویر از محمد بهرامی ) - چاپ تهران  
۱۳۳۳ خورشیدی

قضاوتی که مطبوعات ایران درباره  
يك كتاب خوب میکنند از چند صورت خارج  
نیست : با غرض ورزی که موزبانه ترین  
و بی درد سر ترین نوع آن سکوت است -  
یا تعریف و مبالغه رایگان که غالباً بسا  
فرمول « امیدواریم قارئین محترم از مطالعه  
این کتاب سودمند غفلت نفرمایند » ختم  
میشود - و یا بالاخره رویه ای که روشنفکر  
ما بان بغلط نام انتقاد بر آن گذاشته اند  
و عبارت از اینست که آنچه را که ربطی  
باصل مطلب ندارد بگویند و آنچه را که  
باید گفته شود نگویند ! « سر نوشت  
گندوها » یکی از این سر نوشت و احیاناً  
بهر سه آنها دچار شده است.

هر نویسنده ای ممکن است سالها خودش  
را کم کند و ناکهان دو کتابی قسمتی از  
استعداد باطنی و زوایای نامکشوفی از  
روحیه خود را ، بدون اینکه خود بداند  
بروز بدهد . آل احمد تا بحال چندین کتاب  
نوشته و درباره آنها کم و بیش صحبت شده  
است ولی این اثر او که بیشتر بفانتزی  
شبيه است تا قصه ، نویسنده را طور دیگری  
بما معرفی میکند . در طول چند صفحه  
کتاب احساس میکنیم با شاعر نثر نویسی  
سروکار داریم که در نقاشی و وصف  
طبیعت روستائی ایران زبردست و بیمانند  
است .

من غسل را خیلی دوست دارم اما از  
زندگی و نظام اجتماعی زنبورهای غسل  
اطلاعی ندارم بهمین جهت صحت جزئیات  
این قصه را درک نکردم - اساساً چون خود  
قصه پیچیده و پر کنایه بود و سادگی و  
شیرینی بیان با ابهام داستان جور نمیآید

در مطالعه اول سردرگم شدم . گویا  
نویسنده در این خصوص تعدد داشته است  
زیرا وقایع و مراحل گوناگون این قصه  
حتی المقدور با حوادث روز ، حوادثی  
که هزاران بلکه میلیونها نفر از جمله  
خود نویسنده بنوبت تماشای با بازیگر  
آن بوده اند ، وفق میدهد ! این تشابه  
تصادفی نیست و بهمین دلیل داستان تا  
حدودی تابع قضایای واقعی شده است !  
آخر هر پانز برای زنبورها بلا میآید  
اما یکبار که این بلای ناکهانی در بهار  
سر رسید زنبورها انقلابی شدند و تصمیم  
گرفتند خودشان را از شر هر چه آقا و  
آقا بالا سر بود خلاص کنند . اما زنبورها  
در همین بدبختی بردبار و موشیار بودند  
و زیر نظر شایباجی بزرگ کار میکردند  
همان اندازه که ایشان فداکاری داشتند  
زعمایشان فیلسوف منش و شکاک بودند .  
جلسه « کیس سفیدها و بی بی جانها و  
خالقزی زبان درازها » و مشاجره بین  
بیرها و جوانها که صفحات طولانی داستان  
را گرفته طراح مسائلی است که همه کم و  
بیش با آنها مواجه بوده ایم و با آنها چه  
با حرف و قلم و چه در عمل جواب گفته ایم  
اظهار نظر بی بی جان خله ( یا عاقله )  
درست روحیه صوفیانه و ولنگار ایرانی  
است که در نتیجه تحولات پیاپی تاریخ  
خود عادت کرده جدی ترین چیزها را با چند  
جمله فیلسوفانه و شاهرا نه فیصله بدهد و  
با این عکس العمل بی ضرر آبا و اجدادی ،  
خیالش را راحت سازد . بی بی جان خله  
خیام وار میگوید : « دنیا مگه سر تا  
تپش چقدر هست که اینهمه جدیش میگیرین



... تا بیانی سر بچرخونی بایس تشریفات رو  
بیری ! « دیگران عقیده دارند : « وقتی  
پای خونه زندگی در کاره از همه چیز  
میشد صرف نظر کرد و همه چیزهای دیگر رو  
فدایش کرد ... زندگی اینش مهمه که هر  
روز بوی یاد کارهاش رو بشنویم - خوراک  
مهم نیست ! « اما یکی دیگر میگوید :  
« همونقد از عمر ما حساب به که با گل و  
گیاه سروکار داریم ! « گمان میکنم این  
جمله کوتاه بیشتر با عقیده فعلی یا شاید فطری  
نویسنده سازگار باشد !

سفر باجی درازه و خواب بردنش و  
چند صفحه ای که در آن طبیعت ، طبیعت  
آرام و روستائی ، وصف شده شعر محض  
است - زیباترین سطور است که من در  
ادبیات جدید فارسی راجع بافتاب و  
صحرا و کوه و دشت فلات ایران خواننده ام  
این صفحات و جاهائی که طبیعت طهران  
داستانست بتمام کتاب میارزد و قدرت و  
باریک بینی فوق العاده نویسنده را در این زمینه  
میرساند. در این صورت حق داریم از خودمان  
پرسیم آیا آل احمد واقعا دهائی « خلق  
نشده؟ خواهش میکنم این لفظ را بمعنای  
متداول و پست آن نگیرید - منظورم این  
است که آل احمد با دهاتپهاشر و نشر  
داشته و بکارها و مناظر روستائی خوب  
آشناست - بوی صحرا را میشناسد و با  
کوهستان انس دارد.

گلپای یونجه ، کوه و بیابان قنات  
پنهان ، جویباری که ریشه درخت ها را  
میشوید ، عطرهائی که از چمن زار برمیخیزد  
مزرعه های نیمه متروک ، شکوفه ها ، حشرات  
بی آزار و پروانه ها ، طلوع و غروب  
خورشید و آفتاب که بساطش را روی همه  
اینها پهن میکند - تمام مظاهر این طبیعت  
بیجان زیر قلم نویسنده جان میگیرند و  
مانند موجودات زنده و مانوس با آدم  
حرف میزنند - مخصوصا استعمال لغات  
و تعبیرات ساده و عامیانه نزدیکی صمیمانه ای

بین خواننده و طبیعت ایجاد میکند . ولی  
وقتی نویسنده با زنبورهای قاصد از میان  
آسمان بزمین فرو میآید « و مسائل  
خشک زمینی « را مطرح میکند خواننده  
چرتش پاره میشود و از این همه فراز  
و نشیب احساس عدم تعادل میکند.

قطعاتی که در وصف طبیعت روستائی  
نوشته شده آنقدر لطیف ، شاعرانه و  
خیال انگیز است که بقیه قصه در برابر آن  
جلوه ندارد . گاهی نویسنده آن سادگی  
وصفا و تخیل را که خاص قصه بردازی است  
باعلا درجه حفظ کرده و ای زمانی هم -  
شاید علی رغم خود ! - در شرح و بسطها  
و نقل قول های دراز که نماینده سر خوردگی  
او از فعالیت سیاسی و اجتماعی میباشد سقوط  
کرده است !

این سقوط از قدرت و عمق نگر  
نویسنده نمیگاهد ولی خواننده را از دنیای  
شعر و خیال بجدلهای همیشگی که بیهودگی  
آنها خود نویسنده نیز تصدیق کرده  
میکشاند. اگر قسمتهائی از این کتاب طولانی  
و خشک بنظر میرسد گناه نویسنده نیست  
بلکه بغاظر زیبایی و لطافت زیاده از حد  
قسمت های دیگر همان کتاب است که  
در آن واحد مقایسه را ایجاب مینماید .  
ولی آنچه گفته شد مانع از این نیست  
که ما اصولا روش ساده نویسی و توصیف  
واقعی و صمیمیت کودکانه آل احمد را  
نستائیم و همین خصوصیت هاست که از  
بسیاری لحاظ آل احمد را میان نویسندگان  
جوان ما ممتاز ساخته است.

اگر نگوئیم سر نوشت کندوها بهترین  
کتاب آل احمد است بجزرات میتوان ادعا  
کرد که چند قسمت از این کتاب مسحور  
کننده میباشد و بهترین نمونه توصیف  
طبیعت در نشر جدید فارسی بشمار میرود  
و برای همان چند صفحه بسیار عالی و  
زیبا هم شده باید این کتاب را خواند

غ . س .



## «یکلیا» و تنهایی او = اثر ترقی مدرسی

آرزویم این بود که بر مرک او اشک بریزم  
اما گویی خداوند چشمه های دیدگانم را  
خشکانیده بود . من تنها مانده بودم .  
و شیطان بدومی گوید : «یکلیا ! تو  
همیشه تنها بوده ای . اگر تنها نبودی به  
دامن او نمی آویختی .»

یکلیا پاسخ می دهد : « - اما وقتی  
که او را یافتم ، تنهایی مانند سایه های  
شب که باطلوع فجر زمین را ترک میکنند  
از من گریخت . » (صفحات ۱۴ ، ۱۵ ،  
۱۶ و ) .

تنهایی قانون سخت خداوند است و  
انسانها از تنهایی گریزانند . زیرا تحمل  
این قانون ریاضت است ، وحشت انگیز  
است . در تنهایی زیبایی و عشق می میرد  
و کسی که به چنین قانونی کردن می نهد  
باید عشق را در خود بکشد ... اما از طرفی  
گریز از تنهایی «کناه» است و تحمل تنهایی  
نیز - چنانکه «امنون» عابد و عظمی کند  
«نوعی ریاضت است برای رسیدن بدرگاه  
خدا» .

تحمل تنهایی ضریح فرمان داده شده  
است : هنگامی که «میکاه» (پادشاه اسرائیل)  
عشق را از خود می راند و در زنجیر - و در  
هزاران خواهش سرخورده خویش درمی  
یابد که دیگر «در روی زمین کسی نیست  
که او را تسلی دهد . و برای او بهتر است  
که سالها بر بالای قصرش نزدیک با آسمان  
تنها باشد ، روح بیوه آهسته با او میگوید  
« - میکاه ، بنده من ! مشقت انسان را بزرگ  
می کند . مشقت به پسرانسان یاد می دهد  
که چگونه میشود مانند طفلی به آسمان راه  
یافت ! » (ص ۱۴۶ و ۱۴۷) . شك نیست  
که تنهایی مشقت است . و آیا انسان از  
تحمل این مشقت گزیری ندارد ؟

بطور قطع ، آنچه در داستان

« آنچه من اکنون در اینجا مینویسم  
گذشته از هر چیز ، انگیزه سیاسی است  
که به نویسنده «یکلیا» دارم بخاطر کتاب  
خویش . ا . بامداد»

موضوع اساسی «یکلیا» چیست ؟ -  
آیا میتوان گفت همه این ماجرا بر محور  
«انزوا و تنهایی» می گردد ؟  
به ظاهر ، تنهایی سرنوشتی است که  
خداوند از ازل برای هر چیز معین کرده  
است : - خدا و تنها است ، و قوانین  
موضوعه اش نیز ، انسان ها را بتنهائی  
محکوم میکند .

«یکلیا» را از اورشلیم بیرون  
می رانند زیرا که او قلب خود را بعشق  
تسلیم کرده است . و عشق عصبیانی  
در برابر تنهایی است . فرمانیست که  
شیطان می دهد .

«یکلیا» بتحمل تنهایی ، تحمل سرنوشت  
محکوم خود محکوم می شود ، و شیطان به  
سراغ او می آید . زیرا که او نیز تنها  
است : - «تنهای تنها ، مثل تو - یکلیا -  
گذشت زمان را تماشا میکنم !» (شیطان ،  
ص ۲۱)

کسی که به عشق میگردد از تنهایی  
گریخته است ، به شیطان پیوسته است ،  
زیرا تنهایی قانون خداست ! «یکلیا»  
به شیطان چنین میگوید :

- عاشق من ، «مرامثل بره هایش از  
زمین بلند میگرد و بمیان صحرا می برد  
تا صبح از کنارش بلند نمی شدم . من خدا را  
فراموش کرده بودم . دلم نمی خواست  
لحظه ای از او دور باشم . فقط (هنگامی  
که از او دور می شدم) ، در تنهایی ، دلم  
میخواست به عشق خود عظمت بیشتری بدهم  
(پس از به دار آویخته شدن او) تنها



« یگلیا » مطرح میشود ، موضوع انزوا و تجزیه است . اما در همه حال ، این نکته نیز قابل درک و بحث است که این انزوا و تجزیه را تنها و تنها « خود پرستی » باعث می شود ... شیطان می گوید : « آن روز من و او با هم پنجه در انداختیم و او مرا از آسمانها بزیر انداخت . اما چه کسی شمارا سرشت ؟ مگر من و « او » با هم نبودیم چرا شمارا از من رم می دهد ؟ » و بدین ترتیب ، شیطان بصورت آن « عیب-ر » درک ناشده می که در مشام نا فهمی ها بوی « مردار » داده است ، می کوشد تا حقیقت خود را عربان تر نشان دهد . او میگوید : « - من با او از جهانی صحبت کردم که انسان در آن مطمئن و بی تزلزل زندگی کند . اما او تنها بتماشاچی احتیاج داشت ! » ( ص ۲۱ و ۲۲ ) . . . انسان را واداشت که به پستی خو بگیرد . شمارا از من ترساند و « در مقابل هر تهدیدی که از زمین بسوی او بر میخواست مرا نشان میداد و تهدیدی میکرد . تمام آن چیزهایی را که انسان آزادانه می خواست و او معنی آنرا نمی فهمید ، خرد میکرد و روی دهان انسان سناک می گذاشت . آه ، یگلیا ! عشق تو چه می توانست باو بفهماند ؟ ( ص ۲۲ ) جامعه - پادشاه اورشلیم - بهنگام دعا گفت : « همه چیز پر از خستگی است که انسان آنرا نمیتواند بیان کند . آنچه بوده همان است که خواهد بود و آنچه شده همان است که خواهد شد » آخ .. چه خوب زندگی ملالت بار موجود وحشی و نفهمی را که او بیازی گرفته بیان میکنند . پس گناه . تعب آور نیست . رنجی که تو می کشی بخاطر محکومیت است ... دست های بزرگ و قادر من می توانست پلیدی هارا نشان بدهد ! » ( ص ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ ) دست های شیطان ، میتواند پلیدی ها را نشان بدهد . . . بدین ترتیب ،

شیطان خود را از این اتهام که خالق پلیدیهاست مبرا میداند و زیبایی ها را منسوب بخود میکند . زیرا زیبایی است که انسان را از انزوا و تنهایی نجات میدهد و این ، چیزی مغالف قانون الاولین است ... عشق ، خروج از انزواست ؛ و انسان به زیبایی است که عاشق میشود . پس خالق زیباییها شیطان است .

« عسابا » ( مردی که پرستنده زیباییها و شرابها و عشق هاست ) به « تامار » ( دختری که شیطان بمیان قوم اسرائیل فرستاده است ) چنین میگوید : « اگر پسران شهر سدوم ( شهری که بسبب شهوترانی مردمانش بغضب خدا دچار شد و نابود گردید ) لبان ترا گاز می گرفتند ، خداوند از فرستادن آتشی که سزاوار گناهان آنها باشد عاجز میماند ! » ( ص ۵۵ ) و یا هنگامی که « میکاه » پادشاه از « تامار » می پرسد که در اظهار عشق خود بدو تا چه پایه صادق است ، « تامار » چنین پاسخ میدهد :

« صداقت در حرکات ماست ، در هوس های ماست که نمیتوانیم آنها را بپوشانیم ای محبوب من ، آری ، گاهی راست می گویم و آن ، زمانی است که قصد دارم دروغ بزرگتری را پنهان کنم ! » ( ص ۶۰ و ۵۹ )

پس مسئله بصورت دفاع از « زیبایی » در میآید ، شیطان رنج میبرد که این ، آن جهانی نیست که بخاطرش رنج برده است . شیطان از ترسهای انسان خون دل میخورد و درد می کشد . او بیپوده کوشیده است که زیبایی را نجات دهد ، آنرا بانسان بشناساند و بیاموزد .

او از « یهوه » مهلتی دو روزه دریافت میکند تا تنهایی ، « یعنی اساس شهری را که او نامش را با ابهت بر آن نهاده در هم ریزد » . ( ص ۶۲ ) اما خداوند ، پیش از وقت ، در کوه « سفاره »



بر «یاکین» نبی ظاهر شده باو میگوید که «اسرائیل دروازه های شهر خود را ببندد و از ورود کسیکه لعنت خدا با اوست بشهر خود، جلوگیری کند» (ص ۶۲) - وقاصدی این پیام را به اورشلیم می رساند. شیطان خود میگردد: «- پادشاه بشهر برگشت. اطراف او را پسران و سپاهیان گرفته بودند و همراه او در کوچه های اورشلیم قدم بر میداشتند. این پیغام در آنها اضطرابی بوجود آورده بود. همه جا انسان تعقیب میشد و چشمهائی اعمال او را می پائید!» (ص ۶۵). و سرانجام شیطان پیروز نمیشود زیرا ترس در قلوب مردم اورشلیم و پادشاه آن رخنه میکند. و ترس، «چیز است که سرشت انسان با آن میتواند منت «او» را بخاطر حیات بپذیرد» (ص ۵۷) و بخاطر همین ترس است که «میکاه» پادشاه، عشق خود، «تامار» زیبا را از اورشلیم بیرون میراند، بقلب خود دروغ می گوید و تا پایان عمر تنها می ماند.

شیطان بدنبال نقل داستان خود، میگوید: «عسابا پس از اخراج «تامار» از اورشلیم «شراب مینوشید تا فراموش کند که زمین، انسان را فراموش کرده است و بدنبال پستی میرود. تا فراموش کند که زمین؛ از گدایان بیشتر خشنود است. هان، یکلیا! گریه میکنی؟ گریه برای کودکان است که بیچاره و ذلیلند و این، جهانی نبود که من بخاطر آن رنج کشیدم!» (ص ۱۴۹) یکلیا؛ نگاه کن، آسمان روشن میشود - خواب چوپانان سبک شده. روز محنت زای دیگری در انتظارشان است

مرا رها کن یکلیا، بگذار همراه آمدن آفتاب من بگریزم، که زیر آفتاب زشتی ها نمایان ترند! (ص ۱۵۱) شیطان از آفتاب می گریزد؛ زیرا که زیر آفتاب، زشتی ها نمایان ترند!

این زشتی ها را که بوجود آورده است؟ این را باید از دهان «عسابا» شنید «عسابا» یکی از مهمترین آدمهای این کتاب است و روح او از آنهمه ترس، از آنهمه بزدلی و بدبختی، از آنهمه جنایت که درباره زیبایی روا میدارند، درد میکشد. او سرچشمه این زشتی ها را میشناسد با خالق زشتی ها آشناست و او را محکوم میکند.

در یکلیا، شیطان و «عسابا» «تامار» را وارد صحنه می کنند تا زیبایی را بمردم بیاموزند. اما «تامار» از اورشلیم اخراج می شود و مردم راه تنهایی خود را ادامه می دهند، و فاجعه محتوم صورت وقوع پیدا می کند. «هازار» سردار جنگجو که بعشق کردن می نهد، دیگر از «بوی خون» لذت نمی برد. او دیگر بچنگ نمی رود و سپر را بکناری می افکند، زیرا «زیبائی» را یافته است. اما «عسابا» مایوس و ماتم زده - شراب مینوشد تا فراموش کند که...

«امنون» عابد نیز برای خود مظهریست. او القاکننده تنها ایست و در مأموریت خود پیروز میشود بدون اینکه برای فلسفه خود جز خود آن دلیلی داشته باشد طالع است

«یورام» تاریخ نویس نیز برای خود داستانیست. عشق و انزوای دیگران برای او بی تفاوت است. او باید بنویسد و مینویسد. ترسها و حماقتها - یا شجاعتها و عصیانها - سرگذشت اسرائیل را تشکیل خواهد داد. او در این ماجرا صاحب عقیده و اراده ای نیست. او «قالب تاریخ» است و محتوی آن از دسترس شخصیت و اندیشه او بدور است

\*\*\*

برای «یکلیا» از افسانه های تورات الهام گرفته شده است و آنرا



می توان تنها با « مردی که مرده بود » اثر « دی . اچ . لاورنس » مقایسه کرد روشن است که نویسنده کوشش بسیار بجا آورده تا انشای کتاب به سیاق انشای متون مقدسه باشد . اما اگرچه این کوشش بعض جاها با قدرت بسیار بچشم میخورد ، لیکن بطور کلی به موفقیت نیا انجامیده است . انشای کتاب یکدست نیست . در بعض قسمت ها ، نویسنده توانسته است شیوه نگارش تورات را در کتاب خود رعایت کند .

... « در کوچه ها که برکهای زیتون و گل های سفید چتر بروی سبزه ها گرفته بودند ، غزالهای اورشلیم حرکت میکردند و چشمانی که بسایه سرمه خو گرفته بودند ، از شبکه پنجره ها آنها را بسوی خود می خواندند . هنگامی بود که زمستان دامن از پهنه شهر خداوند برچیده بود و پسر انسان می توانست از زبان دوشیزگان شرمگینی که منتظر شوی خویش بودند بشنود : « آواز فاخته در ولایت ما شنیده می شود » ... کدام سینه جوان و نورسیده دختری بود که در میان خود سنگ زمرد را نمی فشرد ؟

انگشتان چه زنی که بتازگی محبوبش را چون برادر ، بی پروا می بوسید ، به مرصافی نیامیخته بود ؟ و عطر چرب از دست دوشیزگان بر حلقه در خانه هانمی - چکید ؟ ( ص ۲۷ و ۲۸ )

آن ساحره زیبا که در پشت دروازه با شیطان عهد بسته تا اورشلیم را از هم بیاشد ، بوسید نش بهمه چیز میسازد ای پادشاه تو دیگر کنیزانت را دوست نخواهی داشت ، آنها را بخود نخواهی پذیرفت . سیاهی بر بالای قصرت بال گسترده و در انتظار تست . ( ص ۶۶ )

... « امنون گفت : - سدوم و عموره ، آنهائیکه زیبایی را در مردانشان جستجو می کردند ، وقتی

که فرشتگان خدا بصورت مردانی بشارت عذاب را برای مردم سدوم آوردند ؛ با آنها نیز دل بستند . ( صفحه ۸۰ )

... « بعد ازین ؛ سلطنت تو بر اسرائیل بر شکوه تر و زیبا تر خواهند بود . فرزندان تو تا ابد آباد سروری خواهند کرد . رماها و گوسفندان در دشت های دور ، آنجائی که تو هیچوقت آنرا شناخته ای ، خواهند چرید . آرامش خداوند با تو خواهد بود . ( ص ۱۴۷ )

اما سهل انگاری ها و سستی های بسیار نیز در کتاب دیده میشود . چنانکه بعض جاها توصیف ها چنان رمانتیک می شود که گویی نویسنده روش انشای کتاب خود را بکلی از یاد برده است

... « ستارگان مانند الماس های ریز که از اعماق دریا بچشم بخورند ( بخورد ) بر چهره نیلی آسمان میدرخشیدند » ( ص ۶ )

... « هنگامی که سیاهی فروریخته شب در سراسر صدفی رنگ صبح شستشو می کرد ، و هیئت موج سحر ، سینه به علفزارها می کشید ، نسیم از گونه مرطوب یکلیا دانه اشک می ربود » ( ص ۹۱ )

این نمونه ها بکلی باشیوه می که نویسنده کوشیده است در کتاب رعایت کند ، اختلاف دارد . مثلا آن نمونه ها را با این جملات مقایسه کنیم :

... « مردان اسرائیل ابروها را بهم نزدیک میکردند و همانطور که از مقابل « خیمه اجتماع » می گذشتند ، نگاه ناواضی و رنجورشان سراسر آسمان ابرآلود را می پیمود . ( ص ۱۳۰ )

« ای فرشتگان رحمت ، بسوی میکاه پادشاه بشتابید و او را با مهربانی های خود دل داری دهید . خواب های طلائی را بسوی او برانید تا وجود او را مسحور کند . او را در آغوش بگیرید تا سنگینی



بار خود را در نیابد. اکنون درهای آسمان  
: روی او باز است. (ص ۸۷)

از آوردن کلماتی که جلوه کلاسیک  
و شکوه مذهبی انشاء کتاب را خدشه  
دار می کند نیز، پرهیز نشده است. چنانکه:

«عازار جان!» (ص ۴۱)

«بگو جانم میشنوم» (ص ۵۶)

«خوشگلکم، جامی بمن بده

(ص ۵۷).

«آه، جانم، شوخی نیست، مسخره

است!» (ص ۸۳).

«پوزه ات را به خاک مالیدم»

(ص ۱۰۸) و جز اینها...

غیر از اینها بعضی جمله های کتاب  
بی اندازه مغشوش و درهم پیچیده، یاسست  
و نارساست که بطور نمونه این دو جمله را  
نقل می کنم:

... «آیا میخواهی در آن معصومیت

بزدل و محافظه کار که همیشه آرزو دارد

قصر تو از خارج بدرخشد و با پلیدی ها تا

آنجا می خرامد که پشت پرده، روح انسان

را متعفن سازد، غوطه ور باشی؟» (ص ۵۶)

... «مردم یاد گرفته بودند روزگاری

که دیگر هیچ نخواهند زندگی بیایمان

رسیده» (ص ۲۸).

در آن جاها نیز که نویسند خواهسته

است عقاید شخصی خود را بدهان آدم های

داستان بگذارد، انشاء کتاب بکلی عوض

شده بصورت موعظه در آمده است (مثلاً

صفحات ۱۱۰، ۱۱۱ و ۱۱۲ کتاب)

جز این نکات و چند نکته دستوری که

از آن می گذرم، نقص دیگری در کتاب

نیست. قدرت محتوی کتاب، چشم را به

روی نقایص نگارشی آن می بندد. جسارت

مطلب، عذر نارسائی بعضی جملات کتاب

و یابکدست نبودن انشای آن است. آدم

ها جالبند و عمل هر يك از آنها مظهر کامل

افکار و فلسفه عامل خویش است.

«عسابا» شخصیتی فراموش ناشدنیست

که او را بنوع دیگری می توانیم در جلد  
«لردها نری» در کتاب «تصویر دوریان  
گری» اثر «اوسکار وایلد» پیدا کنیم.  
لطیفه ها و نکته گوئیهای او رونق بسیاری  
به «یکلیا» داده است.

«شیطان» شخصیتی برجسته و سمپاتیک

است.

«یکلیا» با سر نوشت شوم خود قلب

مارا از وحشت می آکند.

علاوه بر همه اینها، کتاب پر از

نکته های شیرین است. يك نکته خارج از

متن کتاب، موضوع اهداء آن است.

پشت صفحه می که اهداء نامه کتاب چاپ

شده است، این جمله (بطور مستقل) دیده

می شود:

«به بطالت آمد و بتاریکی رفت و

نام او در ظلمت مخفی شد» امیدوارم که

منظور خاصی در میان نبوده است!

(بکفی بالا اشاره)

\*\*\*

آخرین مطلبی که باید گفت، در

باره ناشر است که در انتخاب کتاب و در

چاپ و نقاست آن سلیقه بخرج داده است

اما من نفهمیدم که تصویر «سالومه و سر

بریده یحیی» که با هزینه گزاف در روی

لفاف این کتاب چاپ شده است، با متن

آن چه تناسبی می تواند داشته باشد!

بنگاه نیل در چند جلد کتابی که تا

کنون نشر داده، برای خود در توده

کتاب خوان اینکشور کسب وجهه نموده و

نشان داده است برای علامتی که از خود

در پشت جلد نشریاتش می گذارد، قائل

به شخصیت و اهمیت است و باید هم چنین

باشد. این موضوع است که ناشران دیگر

یکسره فراموش کرده اند.

اصولاً مردم بنویسندگانی که هنوز

نمی شناسند، اهمیتی نمی گذارند و نباید هم

چنین توقعی از مردم داشت. بهمین دلیل

است که اغلب، کتابی که برای اولین



بار از يك نويسنده بچاپ ميرسد ، در بونه فراموشي و سكوت مي افتد .  
وقتيكه يك بنگاه انتشار براي علامت مخصوص خود اعتباري بدست آورد ، اين مسئله بزرگ ( كه غالبا منجر به ياس و سكوت نويسندگان مي شود ) بخودي خود حل مي گردد . زيرا مردم نه باعتبار نويسنده اي كه هنوز نشناخته اند ، بلكه بخاطر اعتمادی

که بینگاه نشر کتاب دارند ، کتاب را می خرید و علامت بنگاه ناشر را بعنوان ضمانت بر جالب و خواندنی بودن کتاب ، می پذیرند .  
بنگاه نیل این موضـوع را بخوبی دریافته است .

۱ . باهداد

۲۴ / خرداد / ۱۳۳۴

بقیه از صفحه ۵۵۲

بینگاه از طرف دیگر . گواينکه هنوز موضوع توقیف احتیاطی بطور قطع حل و فصل نشده و راهی برای احترام از اجتناب از اشکالات و ایرادت و مضار و مفاسدی که اجرای مطلق یا ترك مطلق آن در بر خواهد داشت بدست نیامده است معذالك در مكاتب مختلف و كشورها بر حسب تمایلات اجتماعی و مشربهای خاصی بيكي از دو طرف مسئله تمایلی مشهود میشود . قدر مسا و روشی كه زيادتر با عدالت توام باشد آنست كه برای توقیف احتیاطی حدود و شرایطی پیش بینی گردد تا منافع جامعه و آزادی و احترام افراد هر دو حفظ شوند و هيچيك قربانی دیگری نباشند .

موريس كارسن عضوا كامي فرانسه و وكيل دانشمند و مبرز پاریس در این زمینه تحت عنوان « وجود يك قانون برای دفاع از حق متهمین در قبال توقیف های احتیاطی طولانی لازم است » پس از بحث در باره سابقه تاریخی و علت تفویض این اختیار بداد سر امینو بسد :

اولا باز پرس باید برای صدور قرار توقیف متهم استدلال نماید و بگوید بچه دلیل و از چه جهت با صدور قرار توقیف شخصی که هنوز بجرم اورسیدگی نشده است مبادرت نموده تا متهم نیز بتواند دلائل عدم لزوم آنرا بیان نماید .  
ثانیا قرار توقیف احتیاطی باید مانند کشور انگلستان و بلژيك دارای مدت معینی باشد و پس از انقضاء مدت جز بتصویب محكمه قابل تمدید نباشد .  
ثالثا رسیدگی بدرخواست آزادی متهم نباید در يك جلسه سری محكمه بعمل آید زیرا خستگی کارهای روزانه قاضی مانع از این است که در غیاب زندانی بطور دقیق بدرخواست اورسیدگی نماید .

دکتر علی جباری